

عامل انسانی

گراہام گرین

ترجمہ ی احمد میرعلایی

انتشارات جویا

تہران، ۱۳۹۷

فصل یک

کاسل^۱، از سی سال پیش، که در مقام کارمندی جوان به دستگاه پیوسته بود، ناهار خود را در میخانه‌ای پشت خیابان سینت جیمز^۲، نه‌چندان دور از اداره، صرف می‌کرد. وقتی از او می‌پرسیدند چرا آن‌جا ناهار می‌خورد، به کیفیت عالی سوسیسها اشاره می‌کرد، شاید آبجوی دیگری را بر آبجوی واتنی^۳ ترجیح می‌داد، اما کیفیت سوسیسها آن را جبران می‌کرد. همیشه آماده بود تا راجع به اعمال خود، حتی معصومانه‌ترین آنها، شرح و توضیح دهد، و همیشه بسیار وقت‌شناس بود.

از این رو سر ساعت یک آماده‌ی رفتن بود. آرتور دیویس^۴، معاون او، که در همان اتاق با او کار می‌کرد، سر ساعت دوازده برای ناهار می‌رفت و مطابق قرار – و نه در عمل – می‌بایست پس از یک ساعت برگردد. روشن بود که در صورت وصول تلگرافی فوری، همیشه دیویس یا خود او می‌باید حاضر باشند تا نسخه‌ی کشف‌رمز شده را دریافت کنند، اما هر دو خوب می‌دانستند که در آن قسمت خاص از اداره‌ی آنها، هیچ چیز هیچ وقت واقعاً فوریت نداشت. تفاوت وقت، میان انگلستان و بخشهای

1. Castle

2. St. James's Street

3. Watney's

4. Arthur Davis

گوناگون شرق و جنوب افریقا، که آن دو مسئول آن بودند، معمولاً زیاد بود — حتی در مورد ژوهانسبورگ این تفاوت اندکی بیش از یک ساعت بود — پس بیرون از اداره‌ی آنها کسی نگران تأخیر در تحویل پیام نبود: دیویس معمولاً می‌گفت که هرچقدر چین و روسیه، از آدیس آبابا تا کوناکری^۱ سفارت باز کنند یا هرچقدر کوبایی آن جا پا به خشکی گذارند، سرنوشت جهان هرگز در قاره‌ی تحت مسئولیت آنان تعیین نخواهد شد. کاسل برای دیویس یادداشتی نوشت: «اگر زیر به شماره‌ی ۱۷۲ پاسخ داد نسخه‌هایی به خزانه‌داری و وزارت خارجه بفرست.» به ساعت خود نگاه کرد. دیویس ده دقیقه دیر کرده بود.

کاسل به بستن کیف خود پرداخت — یادداشتی را در آن گذاشت، حاوی آنچه قرار بود از پنیرفروشی خیابان جرمن^۲ برای همسرش بخرد و هدیه‌ای برای پسرش که آن روز صبح با او بدرفتاری کرده بود (دو بسته مالتزر)^۳، و یک کتاب، کلاریسا هارلو^۴، که نتوانسته بود بیش از فصل ۷۹ جلد اول آن را بخواند. وقتی صدای بسته شدن در آسانسور و صدای پای دیویس را در راهرو شنید از اتاق خود بیرون آمد. یازده دقیقه از وقت او برای خوردن سوسیس کم شده بود. برخلاف دیویس، او همیشه سر وقت برمی‌گشت. این یکی از محاسن پیری بود.

خُل بازیهای آرتور دیویس در آن اداره‌ی آرام او را انگشت‌نما کرده بود. حالا می‌شد او را دید که از آن سوی راهروی دراز سفید پیش می‌آمد، طوری لباس پوشیده بود که گویی از تعطیلات آخر هفته در بیرون شهر، یا شاید از جایگاه عمومی میدان اسبدوانی، برمی‌گردد. کت اسپرت سبزرنگ پشمی پوشیده بود و دستمال ارغوانی خالدار را بر جیب روی سینه

1. Conakry

2. Jermyn Street

3. Maltesers

۴. *Clarissa Harlowe*: (۱۷۴۷-۴۸) رمان مطولی به قلم ساموئل ریچاردسون — م.

به نمایش می گذاشت: به نظر می رسید به نحوی با اسب و اسب سواری ارتباط داشته باشد. اما همچون هنرپیشه ای بود که نقش اشتباهی گرفته باشد: معمولاً وقتی سعی می کرد مطابق با لباس خود نقش بازی کند، گند کار را درمی آورد. همان طور که در لندن چنان به نظر می رسید که از خارج از شهر آمده است، وقتی خارج شهر به دیدار کاسل می رفت بدون شک جهانگردی شهری بود.

دیویس با نیشخند گناهکارانه ای خود گفت: «طبق معمول درست سر وقت آمدم.»

کاسل که گویی برای انتقادی به زبان نیاورده معذرت می خواست گفت: «ساعت من همیشه کمی جلو است. فکر می کنم مربوط به وسواس و دلواپسی من باشد.»

دیویس پرسید: «طبق معمول اسناد سری را قاچاق می کنی، و سبکسرانه تظاهر کرد که می خواهد کیف کاسل را بقاپد. نفسش بوی خوشی داشت: به نوشیدن پورت معتاد بود.

«آه، همه ی آنها را گذاشتم تو بفروشی. تو می توانی از طرفهای مرموز خود پول بهتری بگیری.»
«لطف داری، حتماً می گیرم.»

«وانگهی تو عزب هستی. بیشتر از یک مرد زن دار به پول احتیاج داری
مخارج زندگی من نصف تو است.»

دیویس گفت: «آه، امان از آن پس مانده های نفرت انگیز. همان تکه گوشت که دوباره چرخ شده و به شکل کلوچه گوشتی یا کله گنجشکی درآمده. واقعاً می ارزد؟ مرد متأهل حتی وسع خرید پورت خوب را هم ندارد.» به درون اتاق مشترکشان رفت و زنگ زد تا سینتیا بیاید. دو سال می شد که دیویس سعی می کرد سینتیا را سر لطف بیاورد، اما دختر تیمسار